



زیرساخت های اعتقادی - فلسفی داستان های آندرسن

O ترجمه: ن - اکبری

منبع: www.ricochet-jeunes.org

و از آن به عنوان یک عنصر منفی و شوم یاد نمی‌کند. در قصه‌های او کسی که می‌میرد، به زندگی جاودان دست پیدا می‌کند. به این ترتیب، در قصه «ادین کوچولو» (۱۸۳۵)، «ادین» می‌خواهد انسان باشد تا به روح جاودانه دست یابد: «آن‌هایی که از این دنیا رفته‌اند، به استقبال ما می‌آیند.» در قصه «آخرین مروارید» (۱۸۵۴): «هر عزیزی که از دست می‌دهیم و ما را ترک می‌کند، یک دوست به تعداد دوستان مان در آسمان اضافه می‌شود.»

در بعضی از قصه‌ها، مرگ باعث آرامش و رهایی می‌شود. برای مثال، در قصه «دخترک کبریت فروش» (۱۸۴۵): «آن‌ها با شادی به پرواز درآمدند، رفتند بالا، خیلی بالا، آن جا نه از سرما خبری بود، نه از ناراحتی... آن‌ها پیش خدا رفتند...» هم‌چنین در «آن لیزبت» (۱۸۵۹): «حالا در پیشگاه خداوند، ما نجات پیدا کرده‌ایم.» در بعضی قصه‌ها، آندرسن مرگ را در قالب یک پیرمرد یا برادر بزرگ‌تر، وارد قصه می‌کند و چهره منفور مرگ را از آن می‌زداید. برای مثال، در «قصه یک مادر» (۱۸۴۸)، مرگ در قالب پیرمردی پیام‌آور و مطیع ظاهر می‌شود. «من هر آن چه را که او می‌خواهد، انجام می‌دهم.» در قصه «اله چشم‌هایت را ببند» (۱۸۴۲): مرگ برادر «اله» است. «اله» مرگ را برای «یالمار» کوچک توصیف می‌کند:

خدا:
آندرسن در بیشتر قصه‌هایش، از خداوند سخن به میان می‌آورد. او خداوند را قادر مطلق می‌داند؛ کسی که در مقابل اراده او از هیچ کس کاری ساخته نیست. در قصه‌های او خداوند در تصمیم‌گیری به شخصیت‌ها کمک می‌کند و مراقب آن‌هاست و آن‌ها به او اعتقاد دارند. برای نمونه، در قصه «آن چه ژان (jeanne) پیر تعریف می‌کرد» (۱۸۷۲): «روی پاهای خودت بایست و به خداوند توکل کن.» یا در همسفر (۱۸۳۵): «خداوند همیشه به کمک من می‌آید.» آندرسن در قصه‌هایش شخصیت‌هایی خلق می‌کند که در اوج خشم با غم، به قادر متعال روی می‌آورند. آن‌ها نمی‌دانند چرا چنین سرنوشتی دارند، اما این سرنوشت را مشیت الهی می‌دانند و به آن راضی‌اند. برای مثال، در قصه «بچه‌ای در گور» (۱۸۵۶)، مادری که فرزندش را از دست داده، می‌گوید: «اراده خداوند همیشه بهترین اراده است.» یا در قصه «باکره یخ‌ها» دختری که نامزدش را از دست داده، می‌گوید: «خداوند صلاح ما را بهتر از ما می‌داند.»

مرگ:

یکی دیگر از موضوعاتی که آندرسن به قصه‌هایش به آن می‌پردازد، مرگ است. مرگ را ادامه حیات و زندگی توصیف می‌کند

از بین مجموعه آثار آندرسن، آثاری که برای او شهرت جهانی به همراه آورد، قصه‌هایش بود. او برای شخصیت‌پردازی در قصه‌هایش از قصه‌های عامیانه، افسانه‌ها و زندگی روزمره الهام گرفت و ۱۶۴ قصه نوشت. چهار قصه از مجموع این قصه‌ها در سال ۱۸۳۵ منتشر شد. قصه‌های آندرسن برای بچه‌ها نوشته شده، اما بزرگ‌ترها هم با خواندن قصه‌های او، به بعد اخلاقی یا فلسفی این قصه‌ها پی می‌برند و تحت تأثیر تخیل شاعرانه نویسنده این قصه‌ها قرار می‌گیرند.

موضوعات برگشت پذیر

مذهب:

در اکثر قصه‌های آندرسن، مذهب جایگاه ویژه‌ای دارد. این در حالی است که خود نویسنده زیاد پایبند اصول مذهبی نبوده و فقط در اواخر زندگی‌اش، به مذهب روی آورده است. شاید به همین دلیل، مذهب در قصه‌های او از اهمیت خاصی برخوردار است؛ چرا که در زمان آندرسن، مذهب و ادبیات محور بسیاری از مباحث و گفت‌وگوهای حاکم بر جامعه بوده. آندرسن در قصه‌هایش از دعاها، آیین‌های رباتی، پذیرش در کلیسا، آیات انجیل، بهشت، فرشته‌ها، مرگ و خداوند حرف می‌زند.



«می بینی او آن طور که در کتاب های مصور کشیده شده، ترسناک نیست و توی این کتاب ها او را به شکل یک اسکلت نشان داده اند. نه او روی لباسش گلدوزی نقره ای دارد. لباس شکار او خیلی زیباست. او یک شنل ابریشمی سیاه دارد. نگاه کن به سرعت می دود. یالمار می گوید: من دیگر از مرگ نمی ترسم.»

اگر آندرسن در قصه هایش به مرگ جان می بخشد و آن را در قالب انسانی وارد قصه ها می کند، در عوض هرگز به توصیف خداوند نمی پردازد. خداوند در قصه های آندرسن همیشه حضور دارد؛ با این که هیچ وقت نمی توان او را با چشم دید.

آندرسن با توصیف مرگ، می کوشد راز مرگ را فاش کند. او مرگ را ادامه زندگی این دنیایی می داند. شاید او با زیاد حرف زدن در این باره، با روی کاغذ آوردن آن، سعی می کند بر مرگ تسلط یابد.

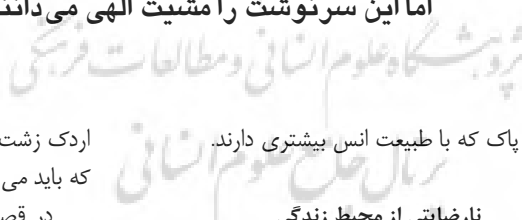
برخورد عقل و احساس

در آثار آندرسن اکثر شخصیت ها باید بین عقل و احساس یکی را انتخاب کنند. در بعضی از قصه ها، شخصیت ها راهی را که عقل پیش پای آن ها می گذارد، انتخاب کنند و گاه تابع احساسات می شوند.

در قصه «او هیچ کاره بود» (۱۸۵۳)، قهرمان قصه به عشق و خوشبختی پشت پا می زند و با تکیه بر عقل تصمیم می گیرد. در این قصه، آندرسن نشان می دهد که چطور پیش داوری ها و ادعاها عشق پاک را از بین می برند و یکی زندگی را خراب می کنند. در قصه «ملکه برفی» (۱۸۴۴)، احساس بر عقل غلبه می کند. احساس است که «گردا» را راهنمایی می کند تا دوستش «کی» را نجات دهد. «گردا» هیچ وقت به عشقش نسبت به «کی» پشت پا نمی زند؛ حتی اگر بعضی وقت ها این طور به نظر بیاید که آن را فراموش کرده. با وجود حرف های دیگران که او را از جست و جوی «کی» ناامید می کنند، «گردا» به «کی» فکر می کند. وقتی دیگران به این نتیجه رسیده اند که «کی» ناپدید شده، فقط «گردا» ست که باور نمی کند «کی» ناپدید شده باشد. او به دلیل خوبی و شجاعتش، دوستش را پیدا خواهد کرد. در قصه «اندین کوچولو» هم عقل می گوید که «اندین» همان طور که هست، زندگی کند، اما او دلش می خواهد روح جاودانه داشته باشد. او برای رسیدن به این هدف، خیلی تلاش می کند و از حرف های دیگران دلسرد نمی شود.

سرانجام در قصه های آندرسن، احساس بر عقل پیروز می شود. شخصیت های موفق در قصه های او، شخصیت هایی هستند صمیمی و

آندرسن در قصه هایش شخصیت هایی خلق می کند که در اوج خشم یا غم، به قادر متعال روی می آورند. آن ها نمی دانند چرا چنین سرنوشتی دارند، اما این سرنوشت را مشیت الهی می دانند و به آن راضی اند



اردک زشت، بعد از تحمل سختی ها، به جایگاهی که باید می رسد.

در قصه ای دیگر عکس این موضوع اتفاق می افتد. شخصیتی که جایگاه خوبی در جامعه دارد و خوشبخت است، آرزوهای دیگری دارد که برای دست یافتن به آن ها دست به هر کاری می زند. در قصه «اندین کوچولو» (۱۸۳۵)، «اندین» شاهزاده دریایی، زیباترین پری دریایی است. او شش خواهر دارد. «اندین» از همه خواهرها زیباتر است و صدایش از همه دلنشین تر. همه او را به خاطر زیبایی اش تحسین می کنند، ولی او دلش می خواهد طور دیگری زندگی کند. برای رسیدن به هدفش، خطرهای زیادی را پشت سر می گذارد. او به شاهزاده ای علاقه مند می شود و از خودگذشتگی های زیادی می کند، ولی سرانجام شاهزاده به او پشت می کند و «اندین» می میرد.

پاک که با طبیعت انس بیشتری دارند.

نارضایتی از محیط زندگی

در داستان «جوجه اردک زشت» (۱۸۴۲)، جوجه اردکی به سبب زشت بودن، تصمیم می گیرد خانه اش را ترک کند؛ چون نمی تواند گوشه و کنایه های دیگران را تحمل کند. او محل زندگی اش را ترک می کند تا تنها زندگی کند. هیچ کدام از کسانی که با آن ها مواجه می شود، حاضر نیستند او را در جمع خودشان بپذیرند. تا روزی که به ملاقات قوها می رود و با آن ها زندگی می کند و متوجه می شود که خودش هم یک قواست. پایان این قصه، نسبت به قصه های دیگری که تقریباً همین موضوع را دارند، پایان این قصه، نسبت به قصه های دیگری که تقریباً همین موضوع را دارند، پایانی خوش است. جوجه



در قصه‌های آندرسن،
احساس بر عقل پیروز می‌شود.
شخصیت‌های موفق
در قصه‌های او،
شخصیت‌هایی هستند صمیمی
و پاک که با طبیعت
انس بیشتری دارند

بزرگ می‌شوند، به هم علاقه دارند، از هم جدا می‌افتند و بعد از مدتی همدیگر را پیدا می‌کنند. پسر به دختر ابراز علاقه می‌کند، ولی دختر تصمیم می‌گیرد با مرد دیگری ازدواج کند. پسر برای فراموش کردن دختر به سفر می‌رود. در قصه «زیر درخت سرو» (۱۸۵۳)، قهرمان قصه از رفتار دوست قدیمی‌اش ناراحت می‌شود و با یاد او زیر درخت سرو، جایی که در دوران کودکی با هم بازی می‌کردند، می‌میرد. در قصه «ایب و کریستین کوچولو» (۱۸۵۵)، قهرمان زن می‌میرد. «کریستیان»، «ایب» را از خود می‌راند و با مرد ثروتمندی ازدواج می‌کند. آن‌ها خیلی زود دارایی‌شان را از دست می‌دهند. مرد «کریستیان» و دخترش را رها می‌کند. «ایب» بر حسب اتفاق، او را در حال احتضار پیدا می‌کند. «کریستیان» از او می‌خواهد تا دخترش را بزرگ کند و «ایب» می‌پذیرد. قصه‌های «آن چه ژان پیر تعریف می‌کرد» (۱۸۷۲) و «شب کلاه فروشنده هالو» (۱۸۵۸)، از زندگی آندرسن الهام گرفته‌اند. آندرسن که چند بار تقاضای ازدواجش از طرف زن مورد علاقه‌اش رد شده بود، تا آخر عمر ازدواج نکرد.

در قصه «زیر درخت سرو»، قهرمان یک زن آوازه خوان است. آندرسن هم عاشق خواننده‌ای بود که به نام «جنی لیند» که درخواست ازدواج او را رد کرد. آندرسن چند بار از او تقاضای ازدواج کرد و هر بار تقاضایش رد شد. با این حال، آندرسن از او نرنجید و به دوستی‌اش با وی ادامه داد و رابطه‌اش را به گرمی با او حفظ کرد.

داستان یک زندگی

آندرسن علاقه زیادی به تعریف کردن داستان زندگی قهرمان‌های افسانه‌ای، انسان‌ها، حیوانات، گیاهان و اشیا داشت. او در قصه‌هایش به اشیا جان می‌بخشید؛ درست مثل افسانه‌های قدیمی.

آندرسن در قصه‌هایش یا زندگی یک

می‌شود و با شاهزاده خانمی ازدواج می‌کند. در قصه پسر «سرایه‌دار» (۱۸۶۶)، پسر سرایه‌داری تحت تعالیم یک کنت تربیت می‌شود. کنت از او حمایت می‌کند. پسر صاحب اسم و رسمی می‌شود و جایگاه خوبی در جامعه پیدا می‌کند. قصه «هانس ابله» (۱۸۵۵)، ماجرای مرد ساده‌لوحی است که به علت سادگی، قلب یک شاهزاده را به دست می‌آورد.

در این قصه‌ها قهرمان‌ها به خالق‌شان شبیه هستند. آندرسن هم از هیچ شروع کرد، شانس به او روی آورد و به شهرت رسید.

رانده شده

این قصه‌ها اکثراً حول یک محور می‌چرخند: دو بچه، یک دختر و یک پسر، از بچگی با هم

در قصه «پری نگهبان جنگل»، پری که از جنگل محافظت می‌کند، خوشبخت است، ولی می‌خواهد شهر پاریس را ببیند. او به شرطی می‌تواند این کار را انجام دهد که عمرش کوتاه شود. او این شرط را می‌پذیرد و بعد از دیدن شهر می‌میرد. این قصه‌ها پایانی خوش ندارند. با این حال، شخصیت‌های قصه‌ها از انتخاب‌شان پشیمان نیستند. آن‌ها به خواسته‌های‌شان می‌رسند و رسیدن به خواسته‌های‌شان، برای آن‌ها درجه اول اهمیت قرار دارد.

شانس

در داستان «فندک» (۱۸۳۵)، یک فندک جادویی به سربازی که پول ندارد، کمک می‌کند ثروتمند شود و به آرزوهایش برسد. سرباز پادشاه



آندرسن در قصه‌هایش به زیبایی خیلی اهمیت می‌دهد و حتی می‌توان گفت، در این باره خیلی حساس است. او با ظرافت به توصیف مناظر، شخصیت‌ها و وقایع می‌پردازد. مسافرت‌ها به او این امکان را می‌دهد که فضاهای قصه‌هایش را با ظرافت و به دقت توصیف کند. طبیعتی که آندرسن از آن حرف می‌زند و به آن عشق می‌ورزد و برای آن احترام قائل است، به شیوه‌ای شاعرانه در قصه‌هایش وصف می‌شود و بعضی اوقات، جنبه رمانتیک به خود می‌گیرد و تصاویر زیبایی را در ذهن خواننده تداعی می‌کند

بچه‌ها خوب مواظبت نمی‌کنند. بندانگشتی را یک قورباغه می‌دزدد. دختر پادشاه گلدان، مادر واقعی‌اش را پیدا می‌کند. بد نیست به این موضوع اشاره کنیم که فرزند این مادرها دختر است، نه پسر.

زیبایی‌شناسی

آندرسن در قصه‌هایش به زیبایی خیلی اهمیت می‌دهد و حتی می‌توان گفت، در این باره خیلی حساس است. او با ظرافت به توصیف مناظر، شخصیت‌ها و وقایع می‌پردازد. مسافرت‌ها به او این امکان را می‌دهد که فضاهای قصه‌هایش را با ظرافت و به دقت توصیف کند. طبیعتی که آندرسن از آن حرف می‌زند و به آن عشق می‌ورزد و برای آن احترام قائل است، به شیوه‌ای شاعرانه در قصه‌هایش وصف می‌شود و بعضی اوقات، جنبه رمانتیک به خود می‌گیرد و تصاویر زیبایی را در ذهن خواننده تداعی می‌کند. برای مثال، قصه «باکره یخ‌ها» با توصیف مناظر سرزمین سوئیس آغاز می‌شود:

«به دیدن سوئیس می‌رویم و با این سرزمین کوهستانی بیشتر آشنا می‌شویم؛ سرزمینی که جنگل‌های آن تا قله کوه‌ها امتداد یافته. از مزارع پوشیده از برف بالا می‌رویم و از دشت‌های سرسبز پایین می‌آییم؛ جایی که آبشارها و رودخانه‌ها با غرش در جریان هستند... ابرها مثل پرده‌های سنگینی از دود روی قله‌ها نشسته‌اند. در حالی که پایین دره، جایی که خانه‌های چوبی پراکنده‌اند، پرتوی از خورشید روی سبزه‌ها می‌درخشد...»

آندرسن در توصیف زیبایی شخصیت‌ها نیز موفق است و برای مثال، در قصه «اندین کوچولو»:

«جوان‌ترین آن‌ها، از همه زیباتر بود؛ پوستی ظریف و براق داشت، مثل گلبرگ یک گل سرخ، با چشم‌های آبی به رنگ آبی اقیانوس.»

زندگی می‌کند. دست بر قضا او را به یک خانواده فقیر می‌بخشند. شمعدان خیلی زود متوجه می‌شود که خوشبختی، گاهی جایی پیدا می‌شود که فکرش را نمی‌توان کرد.

اهمیت زنان

در قصه‌های آندرسن، زن جایگاه ویژه‌ای دارد. حتی در بعضی از قصه‌ها، شخصیت مرد وجود ندارد. برای مثال، قصه «اندین کوچولو» (۱۸۵۳)، شخصیت مرد ندارد. حتی می‌توان گفت شاهزاده این قصه که یکی شخصیت‌های اصلی قصه است، حضوری کم رنگ دارد. در «ملکه برفی» (۱۸۴۴)، شخصیت‌های اصلی پسری به نام «کی» و یک دختر به نام «گردا» هستند. آندرسن خیلی زود شخصیت «کی» را کنار می‌گذارد. «کی» توسط ملکه برفی ربوده می‌شود و «گردا» به جست و جوی او می‌رود. در این جست‌وجو، «گردا» با شخصیت‌های مونث روبه‌رو می‌شود (جادوگر، کلاغ، دختر بچه دزد، یک زن فنلاندی و یک زن از اهالی شمال اروپا). شخصیت‌های مذکر در این قصه اهمیت چندانی ندارند (گوزن شمالی، کلاغ، شاهزاده). در این قصه نیز مثل قصه «اندین کوچولو»، قهرمان زن قصه، قهرمان مرد را نجات می‌دهد. در این قصه‌ها (ملکه برفی، باکره یخ‌ها) زن‌ها صاحب قدرتند و به مردها کمک می‌کنند.

قصه‌های دخترک کبریت فروش (۱۸۴۵)، قصه یک مادر (۱۸۴۸)، هیچ کاره (۱۸۵۳)، یهودی (۱۸۵۶)، دخترکی که روی نان راه می‌رفت (۱۸۵۹) و آن لیزیت (۱۸۵۹) قصه‌هایی هستند که به زنان اختصاص دارند. در قصه‌های بندانگشتی (۱۸۳۶) و دختر پادشاه گلدان (۱۸۵۸)، دو زن که بچه‌دار نمی‌شوند، صاحب بچه‌هایی عجیب می‌شوند؛ بندانگشتی کوچولو و دختری که روزها زیباست و شب‌ها تبدیل به یک قورباغه زشت اما مهربان می‌شود. مادرها از این

شخصیت را از کودکی تا دوران پیری و مرگ تعریف می‌کرد یا به توصیف بخشی از زندگی او می‌پرداخت. در قصه «او هیچ کاره بود» (۱۸۵۳)، آندرسن قصه زنی را تعریف می‌کند که داستان زندگی‌اش را تعریف می‌کند و می‌گوید که چرا یک فرد الکی شده است. در قصه «زیر درخت سرو»، ابتدای قصه به توصیف دوران کودکی پسر و دختری می‌پردازد که همیشه با هم هستند، ولی خیلی زود از هم جدا می‌افتند؛ چرا که دختر باید به محل جدید اسباب‌کشی کند.

وقتی بعد از مدتی آن‌ها همدیگر را پیدا می‌کنند، مرد جوان به دختر اظهار علاقه می‌کند، ولی دختر او را از خود می‌راند. مرد جوان به سفر می‌رود تا او را فراموش کند. وقتی از سفر برمی‌گردد، او را می‌بیند، ولی نمی‌شناسد. مرد جوان به دهکده برمی‌گردد، و زیر درخت سروی که در کودکی با هم بازی می‌کردند، از سرما می‌میرد. در قصه «باکره یخ‌ها» (۱۸۶۳)، آندرسن داستان زندگی مردی را از دوران کودکی تا مرگ تعریف می‌کند. قصه «دهانه بطری» (۱۸۵۸)، به ماجرای زندگی یک بطری می‌پردازد. آندرسن در قصه‌هایش از یک سو به توصیف موجودات می‌پردازد و از سوی دیگر، به مقایسه سرنوشت آن‌ها.

در قصه «کدام یک خوشبخت شد؟» (۱۸۷۱)، نویسنده با مقایسه زندگی گل‌های سرخ یک بوته، به دنبال یافتن پاسخ این پرسش است که کدام یک از گل‌ها خوشبخت‌تر از بقیه گل‌هاست؟

قصه «پنج نخود فرنگی» (۱۸۵۳)، به زندگی پنج دانه نخود فرنگی و سرنوشت آن‌ها می‌پردازد.

در قصه «روشنایی» (۱۸۷۱)، شمعدانی با شمعی که در یک شمعدان نقره‌ای است، هم صحبت می‌شود. این شمعدان بیشتر در آشپزخانه است. در حالی که شمع در شادی و خوشبختی



در قصه‌های آندرسن، زن جایگاه ویژه‌ای دارد. حتی در بعضی از قصه‌ها، شخصیت مرد وجود ندارد.

برای مثال، قصه «اندین کوچولو» (۱۸۵۳)، شخصیت مرد ندارد. حتی می‌توان گفت

شاهزاده این قصه که یکی شخصیت‌های اصلی قصه است،

حضور کم رنگ دارد

در زمان آندرسن، مذهب و ادبیات محور بسیاری از مباحث و گفت‌وگوهای حاکم بر جامعه بوده

منتقل کنند. به نظر آن‌ها قصه باید پند اخلاقی بدهد. در قصه‌های پرو، قصه با یک یا دو پند اخلاقی به پایان می‌رسد. آن‌ها اغلب متن اصلی را که به نظرشان خشن و غیراخلاقی می‌آمد، اصلاح می‌کردند. در حالی که آندرسن به دنبال این نیست که معلم اخلاق باشد. قصه‌های او هم پیام دارند، اما نه به وضوح و آشکار. شاید یکی از دلایل این امر آن باشد که نزد آندرسن تضاد بین خوبی و بدی وجود ندارد. در حالی که این تضاد در قصه‌های پرو و برادران گریم وجود دارد. در قصه‌های آندرسن شخصیت بد و بدجنس وجود ندارد. شخصیت‌های او یا خوبند یا کمی خوب. آندرسن در «یک قصه» می‌نویسد: «آدم‌ها را بشناس. حتی در بدجنس‌ها هم خوبی وجود دارد: خوبی‌ای که بر بدی پیروز خواهد شد و آتش جهنم را خاموش خواهد کرد.» در قصه‌های برادران گریم و شارل پرو، بدها واقعاً بد هستند و تنبیه می‌شوند. (ریش آبی، جادوگر قصه سفیر برفی که می‌میرد)

نتیجه

آندرسن در کتاب «قصه زندگی من» (۱۸۵۵) می‌نویسد: «زندگی من قصه زیبایی بود توأم با شانس و موفقیت.»

آندرسن که فکر می‌کرد خواننده یا بازیگر می‌شود، از نوجوانی به این باور رسیده بود که روزی مشهور خواهد شد. اگر اولین آثار او برایش شهرت به همراه آوردند، همین قصه‌ها بودند که از او یک نویسنده مردمی ساختند. او از خواندن قصه یا تعریف کردن آن در جمع دوستان و آشنایان لذت می‌برد. آندرسن در زندگی‌اش سختی‌های زیادی کشید، ولی هرگز ناامید نشد و پشتکار و استعدادش به او کمک کرد آثاری خلق کند که ما می‌شناسیم. قصه‌های او به هشتاد زبان ترجمه شده است و این قصه‌ها آن قدر جادویی‌اند که همه ساکنان روی زمین را از بزرگ و کوچک مجذوب کنند. امروز با وجود گذشت یک قرن از مرگش، هانس کریستیان آندرسن یکی از نویسندگانی است که آثارش در زمره پرخواننده‌ترین آثار قرار دارد.

ماجرای باور نکردنی، ماجرای خوب یا بد را پشت سر می‌گذارند.

پدیده شگفت‌انگیز، باور نکردنی و فولکلور در قصه‌های آندرسن هم مثل بقیه قصه‌ها، پدیده‌های شگفت‌انگیزی که متعلق به فولکلور دانمارک است، به وفور یافت می‌شود. او در قصه‌هایش اغلب از کوتوله‌هایی که در خانه‌ها زندگی می‌کنند، از فرشته‌ها، جادوگرها، پری دریایی و حوری‌ها حرف می‌زند.

در بعضی از قصه‌ها مثل «قوهای وحشی» (۱۸۳۸)، «دختر پادشاه گلدان» (۱۸۵۸) و «کفش‌های قرمز» (۱۸۴۵)، بدی‌های نقطه آغاز قصه‌اند. آندرسن از فولکلورهای کشورهای اروپای شمالی زیاد الهام گرفته است. در قصه‌های او لک‌لک‌هایی که بچه می‌آورند، زیاد دیده می‌شود: لک‌لک‌ها (۱۸۵۹)، پتر، پیترو و پی یر (۱۸۶۷)، دختر پادشاه گلدان (۱۸۵۸).

آندرسن در کنار این افسانه‌های ملی، مثل «از پیه دانمارکی» (۱۸۴۵)، به نوشتن داستان شخصیت‌های تاریخی، مثل «والدمار دای و دخترانش» (۱۸۵۹) می‌پردازد. در آثار اولیه او، پدیده‌های شگفت‌انگیز و باور نکردنی و قدرت‌های عجیب و غریب کم‌کم شکل می‌گیرند و از بین می‌روند.

تفاوت آندرسن با برادران گریم و شارل پرو اولین تفاوت بین آثار آندرسن و برادران گریم و شارل پرو، در این است که آن‌ها قصه‌هایی را جمع‌آوری کردند و نوشتند که سینه به سینه نقل شده بود. در نتیجه، بسیاری از این قصه‌ها دوباره بازنویسی شدند. شارل پرو قصه‌های عامیانه را نوشت و تفاسیر خودش را به آن‌ها اضافه کرد. برادران گریم قصه‌ها را به سبک خودشان نوشتند و آن‌ها را تفسیر کردند. در حالی که آندرسن از ایده قصه‌های عامیانه استفاده برد و با استفاده از قدرت تخیلش، قصه‌های جدیدی خلق کرد.

دومین تفاوت این است که شارل پرو و برادران گریم، می‌خواستند با این قصه‌ها پیامی را

در قصه‌های او، هنرمندان هم روی صحنه می‌آیند (نقاش، مجسمه‌ساز و شاعر). او در قصه «زیبا» روی این موضوع تأکید می‌کند که زیبایی مهم است، ولی اصل نیست. «زیبا» قصه مجسمه‌سازی است که با دختری زیبا ازدواج می‌کند، ولی خیلی زود از دختر خسته می‌شود و گول دوستی از دوستان زنش را می‌خورد که زیبا نیست، ولی روحی بلند دارد.

اشیای جادویی

اشیای جادویی در قصه‌های آندرسن هم مثل بقیه قصه‌ها، گاه نقشی مثبت دارند و گاه نقشی منفی. در قصه فندک (۱۸۳۵)، همه چیز به خوبی پیش می‌رود. سربازی به کمک یک فندک ثروتمند می‌شود. در قصه «صندوقچه پرنده» (۱۸۳۹)، مردی از دوستش یک صندوقچه می‌گیرد و چون چیزی ندارد که در آن بگذارد، خودش توی صندوق می‌رود. صندوقچه او را به ترکیه می‌برد و مرد به واسطه این صندوقچه، به کاخ راه پیدا می‌کند. پادشاه دختری دارد که از او در یک برج نگهداری می‌کند و مرد به عنوان جادوگر، پیش دختر می‌رود و قرار می‌شود با او ازدواج کند، ولی یک روز قبل از ازدواج، صندوقچه می‌سوزد و قهرمان داستان از دیدن نامزدش محروم می‌شود. در داستان کفش‌های قرمز (۱۸۴۵)، دختر کوچکی یک جفت کفش قرمز دارد و از داشتن این کفش‌ها خیلی به خود می‌بالد. او تصمیم می‌گیرد با این کفش‌ها همه جا برود، حتی به کلیسا. او قادر نمی‌شود کفش‌ها را از پایش در بیاورد. او باید همیشه راه برود، برقصد و بدود. روزی از این وضع خسته می‌شود و پیش جلاد می‌رود و از او می‌خواهد پاهایش را قطع کند. در قصه «گالش‌های خوشبختی» (۱۸۳۸)، هر کسی این گالش‌ها را بپوشد، در هر زمان و مکانی که بخواهد، حاضر می‌شود. این گالش‌ها افراد را در موقعیت‌های عجیبی قرار می‌دهند.

در این نوع قصه‌ها، اشیا نقش مهمی بازی می‌کنند و به خاطر این اشیاست که شخصیت‌ها